



مرور کتاب «شهر مه»

نویسنده از گور برمی خیزد

شریف شیرزاد

«بنابر مَثَل ها، انسان تا آن زمان که پایی برای رفتن دارد، باید که راه رود، تا آن زمان که صدایی برای سخن گفتن دارد، باید که سخن گوید و تا آن زمان که معصومیت روح خود را محفوظ نگاه دارد، باید که رویا پرورد، زیرا که دیر یا زود زمانه‌ای از راه خواهد رسید که دیگر قادر به برخاستن و راه رفتن نخواهد بود، نفسش به شماره و زیناش به لکنت خواهد افتاد و تنها رؤیایی که مشتاقانه انتظارش را خواهد داشت، رسیدن به شب بی پایان وابدی نسیان و فراموشی مرگ خواهد بود.»

هنوز بیست سال نمی‌شد ما ایرانیان – همچون بقیه جهانیان – کارلوس روئیت تافون را می‌شناختیم که این رمان نویس بزرگ اسپانیایی درگذشت.آن هم درسال ۲۰۴۰.درگوران کرونا.دوسه‌ماهی مانده به پنجاه وشش سالگی. او را ما – همچون بقیه جهانیان – با رمان «سایه باد» شناختیم، مطلع درخشان مجموعه «گورستان کتاب های فراموش شده» که نشان از طلوع ستاره‌ای جوان در پهنه آسمان داستان نویسی می‌داد. خوشبختانه مترجمان ماسر بزنگاه، مترصد تافون و کارهایش بودند و توانستند از او تصاویری را به فارسی زبانان بنمایند، تصاویری که – فارغ از کیفیتشان – البته غنیمت بودند.

یکی از این مترجمان، علی صنعوی بود. این همشهری ما اگرچه دیرتر و به واسطه زبان انگلیسی به نویسنده بارسلونی اسپانیولی‌زبان پرداخت، چنان خوب از عهده برگردان آثار او برآمد که ترجمه‌های فارسی دیگر – از این آثار – را هم به حاشیه راند.گذشته از این، فقط صنعوی توانست برگردانی کامل از مجموعه عظیم «گورستان کتاب های فراموش شده» به دست دهد. خوشبختانه کار مترجم خوش ذوق با نویسنده صاحب سبک اینجا به پایان نرسید، صنعوی بازهم به تافون با بازگشت، تازه‌ترین اثر او ترجمه مجموعه داستانی است از همین داستان نویس که «شهر مه» نام گرفته است.

«شهر مه» که یازده داستان کوتاه و بلند را شامل می‌شود، پس از مرگ تافون چاپ و منتشر شده است. با این همه، این‌گونه نیست که به تأیید نویسنده نرسیده باشد، خالق داستان های این مجموعه – چنان‌که شیوه او بود – این آثار را هم بارها بازنوشت و ویراست تا سرانجام به آنچه می‌خواست رسید. بدین ترتیب، آنچه در «شهر مه» می‌خوانیم – دست‌کم در پرداختگی زبان و بیان – کیفیتی تقریباً برابر با دیگر کارهای نویسنده دارد و در نتیجه، احتمالاً علاقه‌مندان به آثار او رادست خالی و سرخورده نمی‌گذارند. اما داستان های این مجموعه از نظر درون مایه و محتوا و فضا نیز به سایر آثار تافون شباهت دارند و گاه حتی مشتق از (Spin-off) آن‌ها به شمار می‌توانند آمد. این

داستان ها همچنین روایت ماجراهایی هستند غریب ورمزی که در بستری تاریخی و پیرزمینه‌ای فرهنگی در جهانی مه‌آلود و وهم انگیز می‌گذرند. از این جمله، می‌توان به «بلاتکوافراق (از خاطرات خیالی شخصی به نام داوید مارتین)»، اشاره کرد، نخستین داستان «شهر مه» که برای خوانندگان «بازی فرشته» خوانده می‌شود. البته، هرآن‌که با متن هایی چنین خوگزر باشد نیز از مطالعه این مجموعه حظ خواهد برد.

/ شهر مه: نویسنده : کارلوس روئیت تافون

/ مترجم: علی صنعوی، ناشر: نیماژ

/ چاپ اول: ۱۴۰۲/ ۲۰۸ صفحه/ ۱۹۸ هزار تومان



ماجرای دعای تحویل سال و نویسندگان پنهان

احسان رضایی / نویسنده

این روزها غلط خوانی (یا به قول طرف داران دولت، تیق‌نق‌ن) از زوری متن مکتوب دعای تحویل سال در اختتامیه جشنواره فیلم فجر، نقل محافل است. این ماجرا اما یک وجه پنهان هم دارد. آن‌هم نقشی است که سخنرانی‌نویس‌های مقامات دارند. در هر سازمان و نهادی، کسی یا کسانی هستند که برای رئیس متن سخنرانی و پیام‌های رسمی می‌نویسند. طبیعتاً مثل هر شغل دیگری، این نویسندگان در سایه (Ghostwriter) هم از نظر توانایی سطوح مختلفی دارند. اما سخنرانی‌نویس حرفه‌ای کسی است که هم به سیاست‌های کلان و خطوط قرمز اشراف دارد، هم از موضوعات روز و حساسیت‌های جامعه باخبر است و هم می‌داند هر رئیس چه ویژگی‌های شخصی‌ای دارد، معلوماتش چقدر است و تکیه‌کلام‌هایش چیست. (شخصی‌رامی‌شناسم که در ایام سابق برای هر پیام تسلیتی، سه متن با خصوصیات ثنری و اطلاعات متفاوت می‌نوشت، یکی برای وزیر، یکی برای معاون وزیر و یکی هم برای مدیر واحد خودش. این البته پدیده‌ای جدید نیست و ادامه همان «دیوان رسائل» یا «دیوان انشا» است که در متون تاریخی زیاد تکرار شده است؛ دستگاهی که کامندانش (دبیرها یا منشی‌ها) پیش‌نویس‌متون مهم‌ملکنی را آماده می‌کردند. (واتفاقاً این دبیرها، نویسندگان برجسته‌ای چون ابن‌مقفه و بیهقی و قائم‌مقام‌فراهانی بودند.) اینکه در ایام اخیر اشتباهات سخنرانی‌های مقامات زیاد شده است، به‌گمانم دو احتمال بیشتر ندارد. یک فرض این است که رؤسا نیازی به سخنرانی‌نویس‌های سابق ندیده‌اند یا خودشان را واردتر از همان‌هایی داندند یا به‌آن‌ها اعتماد ندارند و زده‌اند از دم، همه‌شان را اخراج عوض کرده‌اند و حالاً یا خودشان متن می‌نویسند یا نویسندگان تازه‌کاری آورده‌اند که ورزیدگی و خبرگی قبلی‌ها را ندارند. احتمال دوم اما داستانی‌تر است؛ اینکه سخنرانی‌نویس‌ها همان قبلی‌ها هستند، اما به هر دلیلی با صاحب‌کارشان حال نمی‌کنند و از قصد دارند چیزهایی در متن می‌آورند که «مخدوم بی‌عنایت» نتواند درست بخواند و سوزه خنده شود.



علیرضا حیدری / مدرس ویراستاری

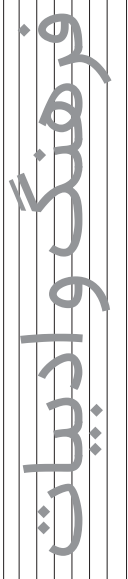
- ناوبراسته** ✂ **او در ملاء عام به منشأ حرف‌هایش اشاره کرد و توضیحات بیشتری داد.**
- ویراسته** ✂ **او در ملاء عام به منشأ حرف‌هایش اشاره کرد و توضیحات بیشتری داد.**
- 🔍 **نکته؛ اگر حرف پیش از همزه به پایانی فتنه داشته باشد، همزه روی کرسی را انوشته می‌شود.**

#زبان‌قدیرپرسی



۳۳ شنبه
۱ اسفند ۱۴۰۲
۱۸ بهمن ۱۴۰۰
شماره ۶۱۶۱

۱۰



رادمناش! چه می‌شود که کار و مکان کار برای آدم‌ها ستودنی و ستایش برانگیز و محترم می‌شود؟ چه می‌شود که افرادی اگر بخواهند از بهترین دوران زندگی‌شان یاد کنند، هیچ وقت دوران کاری‌شان را از قلم نمی‌اندازند و حتی با حسرت از آن یاد می‌کنند؟ در کتاب «خاک کارخانه»، که تاریخ شفاهی و روایت‌هایی است از آخرین کارگران کارخانه چیت‌سازی بهشهر، از لایه‌لای حرف آدم‌ها می‌شود به پاسخ‌هایی رسید. شیوا خادمی (که به‌عنوان عکاس شناخته می‌شود و این نخستین کتاب اوست) برای نوشتن این اثر سراغ کارگرانی رفته است که همه یا بخشی از عمر کاری‌شان را در این کارخانه گذرانده‌اند. کسانی که حالا سال‌هاست صدای سوت کارخانه را نمی‌شنوند و دیدن ویرانه‌های جایی که روزی شوکتی داشت و در نوع خودش بزرگ‌ترین کارخانه خاورمیانه بود، اسباب حسرتشان شده است. پنجاه و پنجمین نشست از نشست‌های جمعه‌های پردیس کتاب به نقد و بررسی این اثر اختصاص داشت. آنچه در ادامه می‌آید، گزیده‌ای از صحبت‌های سخنرانان است.

- روایت‌هایی از زبان مطرودان و حاشیه‌نشینان علی قدیری / دبیر نشست**

کارخانه چیت‌سازی بهشهر بزرگ‌ترین کارخانه خاورمیانه و از کارخانه‌های پرسود نساجی ایران بود که سال ۱۳۱۴ کلنگش خورد، سه سال بعد به بهره‌برداری رسید. بیش از هفتاد سال فعالیت کرد و در نهایت به واسطه واگذاری به بخش خصوصی در سال ۱۳۷۶ دور افت و نزول را تجربه کرد تا اینکه در اواسط دهه ۸۰ رسماً تعطیل شد. اگر «خاک کارخانه» نوشته نمی‌شد، ما چیزی بیش از همین گزارش ژورنالیستی نمی‌دانستیم. پیش‌روداین کتاب برپمنای روایت‌هایی است که از زبان خردترین نیروی کار، یعنی کارگران این کارخانه، بیان می‌شود، روایت‌هایی نوستالژیک که گاهی غم‌بار را نسبت به گذشته این کارخانه در خود دارند. در نتیجه این اثر یک تاریخ شفاهی است از حاشیه‌نشین‌ها و یک تجربه نگاری انسانی محسوب می‌شود.

سوزان سانتاگ، نویسنده و متفکر آمریکایی، معتقد بود که حافظه امری فردی و تکثیرنشدنی است، اما حافظه جمعی خاطره نیست، تصریح یک امر مهم است. درواقع در این کتاب حافظه جمعی توسط نویسنده احضار شده است تا نشان دهد کارخانه چه امر مهمی بوده و چه بر آن گذشته است.

این کتاب به نظر من مهم است، یکی به این دلیل که قالب آن روایی است. ما در جهان روایت‌ها و قصه‌ها زندگی می‌کنیم، حتی اگر خودمان اطلاع نداشته باشیم، نکته مهم‌تر این است که روایت‌ها و قصه‌ها از زبان گروه‌های فرودست ارائه می‌شود، یعنی محدوفان، مطرودان و حاشیه‌نشینان. به‌نوعی تاریخ اجتماعی و روایت پاییین از تاریخ ارائه می‌شود. مثلاً زمانی که کارگران می‌گویند ما به نان شیمان محتاج بودیم و برای این به اعتصاب و اعتراض دست می‌زدیم و در عوض با پاسخ امنیتی روبه‌رو می‌شدیم، دیگر نمی‌توانیم به این‌ها واژه اغتشاش‌گر را نسبت بدهیم. این کارگران صرفاً قح و دستمزدهشان را می‌خواستند و کتاب امکان سخن گفتن این گروه را فراهم کرده است. زمانی که روایت‌های این کارگران را می‌خوانید، به این نتیجه می‌رسید که همه آن‌ها یک وجه مشترک دارند

احمد آفتابی/ «ما کتاب خوانیم، کتاب‌های‌بخشی جدانشدنی از زندگی و سرنوشت ما هستند. خواندن برای ما صرفاً نوعی سرگرمی یا وقت‌گذرانی نیست، نوعی سبک زندگی است.» (ص ۲۳)، بخش معرفی کتاب با همین «سه‌شنبه‌ها با کتاب» امروزمان را با این چندجمله‌آغازیدیم که می‌تواند تعریف شسته‌رفته‌ای باشد از آدم‌های «کتاب‌باز»؛ آدم‌هایی شبیه نویسنده کتاب، خانم ان‌بوگل که تلاش کرده است با نوشتن این کتاب، باورها، عواطف و تجربیاتش درباره کتاب و کتاب‌خوانی را با ما به اشتراک بگذارد. در ادامه، ضمن مرور این کتاب کم‌حجم، اما پرفایده و خواندنی، برش‌هایی از آن را که به نظرمان شیرین‌تر و پرخامه‌تر رسیدند، تقدیم می‌کنیم.

کتاب ۲۱ فصل کوتاه دارد که معمولاً در هر یک از آن‌ها، نویسنده حین مرور خاطرات و تجربه‌های زیسته خودش در ارتباط با کتاب‌ها، گاه به‌گونه‌ای صریح و گاه به‌شکلی ضمنی، به ارائه توصیه‌هایی می‌پردازد که انصافاً مفیدند و به‌دردبخور، به‌ویژه برای کسانی که در آغاز مسیر کتاب‌خوانی هستند. به‌عنوان نمونه، در فصل هشتم با عنوان «چگونه قفسه کتاب‌ها را سازمان دهی کنیم؟» با چهارده توصیه مفید درباره سامان‌دهی کتاب‌ها روبه‌رو می‌شویم؛ یا در فصل دهم با عنوان «دردسرهای کرم کتاب بودن»، نویسنده با قلمی شیرین و طناز، به‌حدود سی دردرسر مشترک کتاب‌بازها اشاره می‌کند، مواردی مانند پرشدن سقف مجاز امانت در کتابخانه، مشکلات مربوط به حمل‌ونقل کتاب‌ها و جادادن آن‌ها در خانه‌های کوچک امروزی، دشواری تصمیم‌گیری درباره انتخاب کتاب‌هایی که قرار است با خود به مسافرت ببریم که نتیجه‌اش می‌شود بردن دوازده کتاب برای سفری پنج‌روزه! و حشت از دیدن فیلم‌های اقتباسی که بر

روایت حسرتناک کارخانه‌ای که خاک شد

کتاب «خاک کارخانه» در جمعه‌های پردیس کتاب مشهد نقد و بررسی شد



و آن هم احساس رضایت‌مندی از تجربه‌ای است که آن‌ها به‌عنوان نیروی کار در یک کارخانه داشته‌اند. احساس تأثیرگذاری و ارزشمندی، خرسندی‌ای را در زندگی شخصی آن‌ها به وجود آورده است که باعث می‌شود هنوز هم با افتخار از آن دوران یاد کنند و حسرت ازبین‌رفتن این موقعیتی را که در گذشته وجود داشته است و نسل‌های جدید نمی‌توانند تجربه کنند، بخورند.

- پیرمردی ایستاد و به کارخانه احترام گذاشت شیوا خادمی/ نویسنده کتاب**

در مشهد بزرگ شده‌ام اما پدر و مادرم بهشهری هستند و سال ۱۳۹۷ از مشهد به بهشهر کوچ کردیم. اولین پروژه عکاسی که پس از رفتن به این شهر شروع کردم، کارخانه چیت‌سازی بهشهر بود. مادربزرگ و پدربزرگ من هر دو کارگر این کارخانه بودند و همیشه خاطرات زیادی از آن‌ها درباره کارخانه می‌شنیدم. وقتی کارخانه بسته‌شد، اتفاقات عجیبی درشهر افتاد که من شاهدش بودم. جدازاینکه آدم‌ها رفتار عجیبی داشتند، خود مکان‌ها به‌خودی‌خود عجیب بودند. سال ۱۳۹۷ دوربین دست گرفتم و فقط به چشم یک پروژه عکاسی سراغ این مکان رفتم و شروع کردم به پرسه‌زدن در اطراف آن. درآن چشم‌چرانی‌ها بود که متوجه شدم آدم‌هایش از رسیدن به درکارخانه‌یک واکنش دارند و وقتی به جلو در کارخانه می‌رسیدند، یک واکنشی متفاوت نشان می‌دادند؛ قدم‌هایشان کند می‌شد، زبان بدنشان تغییر می‌کرد و حتی در چهره‌شان می‌توانستی غم از دست‌رفتن آن مکان را ببینی. برخی از آن‌هایی که درباره کارخانه با آن‌ها صحبت می‌کردند، می‌گفتند اینجا بهشت بود و در بهشت را به روی ما بستند. یا یکی دیگر می‌گفت وقتی از این منطقه رد می‌شوم، چشم‌هایم را می‌بندم، چون دیدن خرابه آن اذیتم می‌کند.

سال ۱۳۹۹ رفتم جلو کارخانه با دوربین ایستادم و دیدم پیرمردی از روبه‌روی کارخانه رد شد، ایستاد، تعظیم کرد و به کارخانه سلام داد. با دیدن این صحنه مشهد و واکنش سلام دادن به حرم به یاد آمد. خیلی عجیب بود. فهمیدم که چقدر کار و این کارخانه برای این آدم‌ها مقدس بوده است. این کتاب حاصل مربوط به پیش از تولد کتاب است. این کتاب حاصل پنج سال پژوهش است که دوسال ونیم اولش فقط یک پروژه بلندمدت عکاسی بود. وقتی مشغول عکاسی بودم، احساس کردم قالب و واسطه‌ای به‌نام عکاسی برای انتقال آنچه وجود دارد، خیلی کم است. احساس می‌کردم پروژه عکاسی بلندمدت جواب‌گوی ماجرای کارخانه چیت‌سازی بهشهر و آدم‌هایش نیست. بهاره ۱۴۰۰ بود که به‌عنوان عکاس همکاری‌ام را با

از خواندن دست نکش

معرفی کتاب «هیچ چیز جای کتاب را نمی‌گیرد»

اساس رمان‌هایی ساخته شده‌اند که آن‌ها را خوانده‌ایم، نظر ناخوشایند همسر یا دوستان درباره محبوب‌ترین کتاب عمرمان و مواردی از این دست. کتاب سرشار است از ایده‌های ناب که حاصل انس حدود چهل ساله نویسنده با کتاب است، مانند: «در این مورد شکی ندارم که اگر کتاب خوان نبودم، آدم امروز هم نبودم. منظوم فقط این نیست که چون از خواندن لذت می‌برم و وقت زیادی با کتاب‌هایم سپری می‌کنم، بر من اثر گذاشته‌اند. منظورم این است که از سنین کم و بدون اینکه آگاهانه چنین قصدی داشته باشم، ایده‌هایی که از کتاب‌ها می‌گرفتم، معماری داخلی ذهنم، را شکل می‌داد.» (ص ۷۲) «وی در ادامه می‌نویسد: «نمی‌توانم همه کتاب‌ها یا نویسندگانی را نام ببرم که کلماتشان خشت‌های خانه ذهنم هستند.» درود بر نویسنده با این حسن تعبیر!، اما بعضی نویسنده‌ها چنان فضای بزرگی را در ذهن اشغال کرده‌اند (یعنی کلماتشان به حدی سازنده بوده) که تقریباً دقیق می‌توانم بگویم کدام خشت‌های خانه ذهنم حاصل کتاب‌های آن‌هاست.» این‌موضوع که کتاب‌ها به‌ویژه رمان‌ها، در کنار تأثیری که بر ساحت باورهای واخوانه می‌گذارند، می‌توانند ساحت



مفهوم دیگری در ادبیات رفتار سازمانی داریم به‌نام هویت‌یابی. ردپای هویت‌یابی به‌نوعی در این کتاب پررنگ است. انگار آدم‌ها وقتی می‌خواهند بگویند من کی بودم، می‌گویند من در کارخانه چیت‌سازی بهشهر کار می‌کردم. خیلی سعی کردم در کتاب ردپای این را که چرا یک کارخانه می‌تواند تا این اندازه هویت عده زیادی از مردم را بسازد، پیدا کنم – شاید قدرت خوانش من ضعیف بوده است – اما نتوانستم. این‌طور نبوده است که این کارخانه خدمات عجیب‌وغریبی به آدم‌ها داده باشد. فکر می‌کنم مسئله از این جنس (جنس ارائه خدمات ویژه) نیست و اگر بخواهیم درباره هویت‌یابی صحبت کنیم، احتمالاً موضوعی پیچیده‌تر است. به‌هر حال سازمانی – حال به هر شکلی – توانسته است نقش هویت‌سازی را بازی کند و آدم‌ها توانسته‌اند هویتشان را به آن کارخانه گره بزنند. نتیجه این می‌شود که وقتی تکه پارچه‌ای روی زمین می‌افتد، کارگران برمی‌دارند، می‌پوسند و می‌گذارند کنارش. سؤال امروز سازمان‌های مانی‌تواند این باشد که چه‌کار کنیم که آدم‌ها با محل کارشان هویت پیدا کنند؟

نکته دیگری که دوست دارم به آن اشاره کنم، مفهوم معنای کار است. آقای دوباتی می‌گوید آدم‌ها وقتی این حس را داشته باشند که کارشان معنادار است و می‌توانند اثر مشخصی در زندگی آدم‌های دیگر بگذارند، طبیعتاً آن کار را خیلی بهتر انجام می‌دهند. در این موارد ممکن است دیگر مسائل مالی دلیل و انگیزه اصلی کار نباشد. یکی از بزرگ‌ترین مضللات امروز سازمان‌ها در فضای مدیریت همین دوگانه است که با انگیزه‌های درونی و بیرونی و متعادل‌سازی این‌ها و اثر متقابلشان چه کنند.

- پژوهشگران جوان، دوران ما را مستند کنند**

نقیسه مرشدزاده/ مدیر نشر اطراف

هر کدام از همکاران ما که برای کتاب «خاک کارخانه» کار می‌کردیم، انگیزه‌ای داشتیم. انگیزه شخصی من برای کار روی این کتاب فقط احترامی است که برای «اک»، قائلم، کار همیشه برایم مقدس بوده است. فکر می‌کنم مردم ما وقتی کار درستی داشته باشند، چیز دیگری می‌شوند. اینکه الان داریم مردمی را قضاوت می‌کنیم که کار درستی ندارند و هویت درستی در ادامه این کارشان ندارند. قضاوت درستی نیست، چیزی که برای مردمی که در این کتاب از آن‌ها گفته شده، باقی مانده است. خاطرات بد دوران کاری‌شان نیست، هویت و شخصیتی است که به‌واسطه آن کار به‌دست آورده‌اند. امیدوارم پژوهشگران جوانی پیدا شوند و این دوره از زندگی ما در ایران را که همه‌مان کمی ناامید و خسته‌ایم، ثبت و مستند کنند. شاید همین خود مستند کردن ثابت کند که چه چیزهایی نیاز داریم تا تمدن بهتری ساخته شود و همچنین ثابت کند ما آدم‌های دیگری می‌شویم اگر کار درستی می‌داشتیم و رفتار درستی با ما می‌شد.



شغل جدیدی پیدا می‌کنیم، باهم اتاقی‌مان دعوا می‌کنیم یا با همسرمان حرف‌مان می‌شود. (ص ۵۲) و اجازه دهید اضافه کنیم که گاهی، همه این‌ها را یکجا در یک رمان می‌بینیم، مانند رمان درخشان «خانواده تیبو»، نوشته نویسنده نوبلیست فرانسوی، روزه مارتن دوگار، با ترجمه فراموش‌نشدنی روان‌شاد ابوالحسن نجفی. همان‌طور که پیش از این نیز عرض کردیم، نویسنده قلمی شیرین، طناز و روان دارد که البته بازهم نتیجه انس دیرینه او با کتاب است. به‌نظرمان رسید که این نوشتار را با چند برش از فصل سیزدهم با عنوان «از خواندن دست نکش» به پایان برسانیم. خانم ان‌بوگل، در این فصل از کتابش توصیه می‌کند که حتی تقد بیمه‌ها، مقدمه‌ها و بخش تقدیر و تشکر کتاب‌ها را نیز بخوانیم و در ادامه، با ریمتی‌تند، شروع می‌کند به آوردن نمونه‌هایی ناب از جمله‌های چند نویسنده، در این بخش‌های به‌ظاهر کم‌اهمیت کتاب‌ها که انصافاً خواندنِ است. به‌عنوان مثال، نویسنده‌ای از ویراستارش، این‌گونه تشکر می‌کند: «اگر بخواهم از او سپاسگزاری کنم، باید این کار را در قالب کلمات بکنم و بعدش، او دوباره مجبور می‌شود ویرایشش کند و به بار زحمات بسیار زیادش افزوده می‌شود.» (ص ۸۸) به‌عنوان مثال، دیگر، به کمک‌های بی‌دریغ و پرشمار همسرش در روند نگارش کتاب اشاره می‌کند و از همسرش «به‌خاطر این دلایل ریزو خیلی دلایل درشت‌تر که به شما هیچ ربطی ندارند» تشکر می‌کند (ص ۹۱).

/ هیچ چیز جای کتاب را نمی‌گیرد

/ نویسنده: ان‌بوگل

/ مترجم: علی موسوی ده‌شخیخ

/ ناشر: مون، ۱۴۰۲/ ۱۳۶ صفحه

/ ۱۴۰ هزار تومان